

من این حکایت را از مردم بسیار شنیدم (سفر ۷)
چون وجود ممکن موقوف باشد بر چیزهای بسیار هر یکی جزو
سبب باشد (اشراق ۱۳۵)

و به صورت اسم در کلمه «بسیاری» معادل کثرت:

تمامت آن صحرا سپید می نمود از بسیاری لرگها (سفر ۱۷)
کلمه «بسیار» در مقام صفت نیز به کار می آید:
از بهر رسیدن قوتهای بسیار با زمین
خلایق بسیار به نظاره مشغول (اسرار ۷۹)

۱۶) قید «نهار» به معنی بسیار و فراوان که جزء اول نشانه نفی و جزء دوم
«نهار» به معنی شمردن است از ریشه \sqrt{mar} به معنی شمردن که کلمه‌های «آمار» و
«بی‌مر» نیز از آن آمده است، بنابراین مطابق کلمه «بی‌شمار» است. این کلمه در
بعضی از آثار دوره اول فارسی دری به کار رفته اما در دوره‌های بعد یکسره متروک
و فراموش شده است:

مرد را نهار خشم آمد ازین غاوشنگی به کف آوردش گزین
(رودکی - مکو ۲۴۰)
گنبدی نهار بر برده بلند

نش ستون بر زیر و تزییر سرش بند
(رودکی - مسکو ۲۲۶)

ایوب را از آن نهار درد دل گرفت (قصص ۳۷۲)
زنی بود نهار جمیل با جمال عجب (قصص ۳۶۴)
محمد گفت مهتاب نهار روشن می تابد (قصص ۴۲)

در قصص قرآن سوره بادی مورد استعمالی مانند «البته» و «بی‌گمان» دارد:

گفت خواهی که من دو چشم ترا بینا کنم؟ گفت نهار خواهم
(قصص ۴۴۱)
گفت مهربان رسولی بودم بر شما؟ گفتند نهار بودی (قصص ۵۰)

گفت گر من بیایم مرا فرا پذیرد؟ گفت نهار پذیرد (قصص ۲۶۲)
 عمر گفت... خواهی که در کعبه شوی؟ رسول گفت نهار خواهم
 (قصص ۲۴۲)

(۱۷) کلمه «لختی» به معنی «قسمتی» و مفداری محدود و اندک در این دوره

متداول است:

یوسف برفت لختی هیزم فراهم کرد (قصص ۲۲۹)
 آنگاه رحمه از پس او لختی برفت، نه دور (مجمید ۲؛ ۳۴)
 اندر آن لختی بیفزود به امر خدای و لختی بکاست (مجمید ۲؛ ۶۱۲)
 لختی سرگین خشک از دشت برچید (سیاست د؛ ۲۶)
 تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید (فرخی ۴۰۳)
 لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب زرد بر آن روی فتاده
 (منوچهری ۱۴۸)

(۱۸) کلمه «اندک» در مقام قید مقدار به کار می رود، و آن شاید بازمانده کلمه‌ای

در پارسی باستان باشد که معنی «معدود» دارد. در هر حال پسوند *-ak* در فارسی میانه به آن افزوده شده است و در فارسی دری بر جای مانده و متداول بوده است:

آن که اندک علم دارد نیز عالم است (جامع ۴۸)
 بار خود اندک و بسیار از همه کس برداری (تذکره ۲۰۶)
 پس از آن با اندک مردم زاوولی و ایرانی برفت (سیستان ۵۰)
 محبت آن است که بسیار خود اندک شمیری و اندک حق بسیار دانی
 (تذکره ۱۵۶)

و گاهی با افزودن یای نکره:

شما را از علم ندادند مگر اندکی (عشر ۲۵)
 از مزاح کردن دور باش که منفعت آن اندکی است (عشر ۱۵۹)
 مانند این حکایتها بسیار است، اندکی گفته آمد (سیاست د؛ ۲۹)

(۱۹) کلمه «کم» از پارسی باستان *kamna-* که در پهلوی *kem* و در پازند *kam* آمده است:

و من که بوالفضل می گویم که چون علی مرد کم رسد (بیهقی ف: ۶۵)
 کم مجلس بودی که من این نخواندمی (بیهقی ف: ۸۶)
 صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند (بیهقی ف: ۱۹۷)
 و کم خط در خراسان دیدم به نیکویی خط او (بیهقی ف: ۲۴۸)
 و گاهی در مقام صفت برتر با متمم یا بی آن به کار می رود:
 کم کس است در این شهر که این خرنک را نشناسد (سیاست د: ۵۴)
 کم کس بود از ایشان که از آن سبب نخورد (سیاست د: ۹۳)
 زناری که بر میان چون توئی بندند به هزار دینار کم ندهند

(تذکره ۱۳۹)

اما این کلمه با پسوندهای «تر» و «ترین» نیز مکرر آمده و در دوره‌های بعد رایجتر شده است:

اگر يك لقمه از حلال شبی کمتر خورم دوستر دارم از آنکه در روز
 نماز کنم (تذکره ۲۱۱)
 دنیا نزدیک خدای کمترست از پر پشه (تذکره ۲۱۳)
 الهی تا با توام بیشتر از همه‌ام و تا با خودم کمتر از همه‌ام

(تذکره ۱۶۴)

اگر از بزرگتر گویم طاقت ندارید اما از کمترین بگویم

(تذکره ۱۴۸)

کمترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود (تذکره ۱۵۱)

(۲۰) کلمه «یش» از پارسی باستان *vais-* آمده و صورت پهلوی آن نیز *wēš*

است که صورت صفت برتر از کلمه «بس» باشد:

همی هر زمان مهرشان بیش بود خرد دور بود آرزو پیش بود

(شاهنامه ۱۶۷)

عدد عشرات ممکن بیش از اعداد مآت ممکن است (اشراق ۹)
مجموع آن هر دو قسم بیش از این قسم است (اشراق ۶۲)
این کلمه در معنی دیگر، هرگز، ازین پس، نیز به کار رفته است:

از هوا آواز آمد که بیش این تابوت به دست تو نگشاید (سیستان ۴۶)

همه رنج دل يك هفته باشد و بیش یاد نیاید (قابوس ۴۶)

بیش کس بر وی اعتماد نکند (قابوس ۹۹)

از او فرا پذیرفت که بیش آنجا نیاید (کلیله م: ۲۰۵)

مرا بیش امید خلاص باقی نماند (کلیله م: ۱۴۳)

تا بیش با عاشقان و فروماندگان درگاه مکر نکنی (تذکره ۱۱۹)

چون تقاضا کند خرد را بر دل گماری تا بیش نام او نبرد (قابوس ۴۶)

بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟

(کلیله م: ۱۴۹)

این کلمه که در اصل صفت برتر بوده و به آن معنی به کار می رفته بتدریج مانند صفت عادی تلقی شده و به این سبب با پسوندهای «تر» و «ترین» استعمال شده است:

بیشتر لشکر را بی ساز و برگ کرده ام (سیاست د: ۳۹)

شك نکنم که بیشتر از خوردن سیب هلاک شده باشند (سیاست د: ۹۱)

در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم

شمردمی (کلیله م: ۷۲)

دو چیز بی نهایت باشند در عقل و یکی بیشتر باشد (اشراق ۹)

سعادت و خیر بیشتر از شقاوت و شر باشد (اشراق ۶۲)

کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند (کلیله م: ۵)

(۳۹) کلمات «عظیم» و «سخت» و «نیک» در این دوره به صورت قید اندازه و

شمار مکرر به کار می رود؛ اما در دوره های بعد این کلمات در این مورد استعمال

متروک شده است:

سخت: و این وړانك گروهی است سخت مردانه و بلید (التفهیم ۱۶۶)
 آن شیربیچه ملكزاده‌ای سخت نیکو برآمد (بیهقی ۱۰۶)
 سوگند سخت گران نسخت کرد به خط خویش (بیهقی ۱۰۸)
 او را چنان داشت که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام

(بیهقی ۱۱۰)

عظیم: سنگی بود عظیم بزرگ بر راه افتاده (ژنده ۸۶)
 گندی عظیم از وی همی آید (کیما ۷۶۵)
 حالی بارانی عظیم آغاز نهاد (اسرار ۳۷۵)
 چون بدانست که نه آدمی اند عظیم بترسید (مجمعل ۱۹۲)
 به کنعان باز آمد و عیص به دیدار او عظیم شادمان (مجمعل ۱۹۵)
 بو حفص اصحاب خویش را عظیم به هیبت و ادب داشتی

(تذکره ۲۸۹)

اشارات این قوم مرا عظیم زیانمند بود (تذکره ۲۱۴)

نیک: نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد (بیهقی ف؛ ۲۹)

زمانه را نیک شناخته است و مردمانرا بدو شناسا کرده

(بیهقی ف؛ ۶۷)

پدریان را نیک از آن درد می آمد (بیهقی ف؛ ۷۱)

واندر آن نیک تأمل کرد (زین ۱۵۰)

(۲۲) کلمه «چند» که در اوستائی به صورت - *čvanē* در پرسش از مقدار، و در

پهلوی *čand* آمده معانی و موارد استعمال گوناگون دارد. از آن جمله عدد و مقدار

نامعین، پرسش از عدد و مقدار، پرسش از مدت، برابری از جهت کمیت، و جز

اینهاست که گاهی در مقام صفت مبهم، گاهی قید و گاهی ضمیر به کار می رود:

(۱،۲۲) مقدار نامعین:

بدین اندرون سال پنجاه رنج ببرد و از این چند بنهاد گنج

(شاهنامه ۲۳)

- و غازیه را چند قوت خدمت کنند (اشراق ۲۷)
- چند تن که نیک اسپه بودند بجستند (بیهقی ف: ۱۴۷)
- چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید (بیهقی ف: ۱۹۳)
- چنانکه در تاریخ چند جای پیامده است (بیهقی ف: ۳۱۵)
- چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است
- (سیاست د: ۶۷)
- بندیان را بیردند و دربان با چند مرد کشته‌اند (سک ب ۱: ۶۲)
- چند چوبه تیر برهم انداختند (سک ب ۱: ۲۳۶)
- (۲،۲۲) پرسش از عدد و مقدار:
- گفت دل چند داری؟ گفت یکی (تذکره ۸۲)
- دی کسی گفت که اجری تو چندست زمیر
- گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم
- (فرخی ۲۳۲)
- رابعه گفت ترا چند سال است. گفت می سال است (تذکره ۷۲)
- (۳،۲۲) برابری که با کسر اضافه می آید:
- بهستی پنهان که پهنای آن چند هفت آسمان است (طبری ۲۵۵)
- گویند که اندر کوههای وی پشه باشد هر یکی چند کوهی
- (حدود ۱۹۲)
- شادستان بزرگ حصین دارد که خود چند شهری باشد (سیستان ۱۱)
- هر دندانی از وی چند کوه احد گردد (عشر ۳۲۱)
- بشاید به بهستی که آن چند آسمانها و زمین بود (شغنی ۸۷)
- قلعه‌ای عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد (سفر ۱۱)
- آنچه سردیش چند تریش هست (التفهیم ۳۷۶)
- خورشید بیش از صد و شصت بار چند زمین است (اشراق ۴۹)

(۴،۲۲) گاهی کلمه «همچند» نیز در این معنی و مورد به کار می رود:

يك پسر را همچند برخ دو دختر بود (ششقی ۱۰۳)

هر که مرده بودند از پسران و دختران او، و همچند ایشان فرزندان

داد (مجید ۱: ۱۲۴)

رویش از حال بگشت و خرد شد همچند عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)

اسبی خنک بر در خیمه بداشت همچند کوهی (سک ب ۱: ۱۵۷)

قلمه‌ای دیدند همچند عالمی (سک ب ۱: ۲۰۵)

قاز دادیم فرزندان او را او همچند ایشان فا ایشان (پارس ۳۶)

بیفزای او را عذابی همچند آن روز در آتش دوزخ (پارس ۲۱۳)

و خشت زرین... و خشت سیمین همچند آن (قصص ۲۸۹)

(۵،۲۲) گاهی کلمات «چندین» و «چندان» به معنی «تا آن گاه» و «تا آن قدر»

می آید:

چندان بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهارتا نان

رسیدی (سیاست د: ۴۶)

به زنی کنید چندان که حلال است شمارا از زنان (ششقی ۱۰۲)

چندان بخارید خود را تا ناخنانش بیفتاد (عشر ۲۰۴)

چندان که او را افکنده دید... تأملی کرد (کلیله م: ۱۲۳)

دیر گاه بماند چندان که حد امکان باشد (سیستان ۴۰)

پذیریم از تو خراجی چندان که تو خواهی (عشر ۱۸)

چندان عظمت بر من سایه انداخته بود که دلم متحیر بمانده بود

(تذکره ۱۳۳)

اندر همه عالم چندان بنای بزرگوار نیست که به سیستان است

(سیستان ۱۳۰)

پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به حج می روی

(تذکره ۱۰۲)

مرا که چندین حق خدمت باشد کارگل نباید کرد (سیاست د؛ ۳۷)
 این چندین چرا می‌گویی؟ (تذکره ۷۲)
 از چندین جای که رفتم اینجا خوشترست (سیستان ۱۵)
 (شاهنامه) بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند
 (سیستان ۷)

(۶،۲۲) گاهی کلمه مرکب «همچندان» نیز در معنی برابری می‌آید:
 اینزد تعالی آن مال ایشان باز داد و همچندان دیگر (عشر ۲۵۷)
 زنان را حق و حرمت بر شویان همچندان است که شویان راست
 بریشان (شغشی ۴۵)
 از خانه ما تا آنجا همچندان بود که از خانه توبدانجای (عشر ۱۱۹)
 چهل شبانه روز همی بود همچندان که به خانه اش بت پرستیدند
 (بلعمی ۱؛ ۵۸۲)

همچندان نیز تاوان خریدی خویشتن را (پارس ۲۲۳)
 (۷،۲۲) کلمه «چندانی» هم در این مورد به کار می‌رود:
 بداریمتان اندر رحمهای مادراتان چندانی که خواهیم (عشر ۲۳۲)
 چندانی بگفتند مر عثمان را... تا عثمان علی را گفت من آن زمین
 نخواهم (عشر ۳۸۲)
 چندانی در آن بی‌نهایتی بر فتم که گفتم بالای این هرگز کسی نرسیده
 است (تذکره ۱۶۳)
 چندانی بگریستم که هوش از من زایل شد (تذکره ۹۹)

قید زمان

(۲۳) کلمه «اکنون» ظاهراً مرکب است از «نون» در پهلوی با افزودن حرف
 ربط «کـ». جزء «نون» شاید از يك صورت باستانی - *nūnam* آمده که

در زبان ودائی دیده می‌شود، و در اوستائی تنها صورت *nu* از آن بازمانده است؛ در پهلوی و فارسی دری این کلمه به سه صورت: نون، کنون، اکنون به کار رفته است که صورت نخستین (نون) کهنه‌تر و کم استعمال‌تر است:

مردمان را راه دشوار است نون

اندران دشت از فراوان استخوان

(فرخی ۲۶۲)

کنون خورد باید می خوشگوار

که می بوی مشک آید از کوهسار

(شاهنامه ۱۶۳۵)

آهوز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

(رودکی ۸۱۳)

(۲۴) «دی» - در معنی روز گذشته - که شاید در پارسی باستان به صورت **dya* وجود داشته و معادل آن در اوستائی (**zyo*) و در سنسکریت (*hyas*) بوده و در یونانی و لاتینی هم هست و بنابر این یک کلمه کهن هندواروپائی است. این کلمه در پهلوی (فارسی میانه) به صورت *dyk* یا *dyg* آمده است. در فارسی دری هم به صورت «دیک» گاه به گاه دیده می‌شود:

آگاه باشید که من دیک پیش ابوسفیان بودم (طبری ۱۴۴۸)

آن مرد قبطی موسی را گفت... دیک مردی قبطی را بکشتی

(طبری ۱۶۰۷)

دیک روز از بهر بنی اسرائیلی قبطی را بکشت (طبری ۱۶۰۸)

گفت: دیک بمرد، امروز در نزع است و فردا در رحم است که هنوز

نژاد (یواقیت ۷۵)

گفت کجا شد کوهیار که دیک روز با من نبرد آزمود

(سک ب ۱؛ ۵۰۶)

دِهك این علم در شهر بود، امروز در میدان بداشته‌اند

(سك ب ۲: ۲۳۴)

اما در این دوره بیشتر به صورت «دی» به کار می‌رود:

رسدشان امروز رشوتی... همچنان که دی رسیده بود

(شغشی ۲۵۱)

خود پنداری که هرگز آن نبودست دی

(شغشی ۲۴۱)

می‌خواهی که بکشی مرا چنانکه بکشتی تنی رادی (پارس ۱۱۹)

چنان کن که امروز به از دی باشی

(عشر ۱۹۵)

و در ترکیب «دیروز» در متون این دوره نادر است:

ایشان را دیروز تمزیت بود، امروز نشاط می‌کنند (سك ب ۱: ۳۷۷)

دیروز در پیش قطران ایستاده بودم

(سك ب ۱: ۱۶۳)

در ترکیب «دینه» به معنی «دیروزین»:

کردیمش برکنده و بر زمین افکنده گوئی که نبودی دینه

(نسی ۱: ۲۹۱)

دیگر روز برخاستند آنها که آرزو کردند حال وی دینه

(نسی ۲: ۵۶۸)

بیجۀ بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود

(حدیقه ۱۵۴)

به فردا چه امیدست که فردا

نه موجود است همچون روز دینه

(ناصر ۳۹۷)

امروز به از دینه‌ای ای مونس دیرینه

دی مست بدان بودم کز وی خیرم آمد

(شمس ۲: ۵۷)

با ساکنان سینه بنشین که اهل کینه

مانند طفل دینه بی دست و پات کردند

(شمس ۲؛ ۱۷۴)

(۲۵) کلمه «پَرَن» در ترکیب «پَرَنَدوش» به معنی «شب پیشین» در پهلوی

به صورت *paran* معادل کلمه اوستائی *paurvanya* آمده است که به معنی پیشین است. در پارسی باستان این کلمه به صورت *paranam* در معنی «پیش از آن» وجود دارد.

در فارسی دری به صورت «پَرَنَدوش» آمده که متروک است و در متون

دوره‌های بعد دیده نمی‌شود:

پَرَنَدوش، پَرَنَدوش خرابات چسان بد

بگوئید بگوئید اگر مت شبانید

(شمس ۲؛ ۵۹)

دیدم از باقی پَرَنَدوشین شیشه نیمه بر کنار طاق (انوری ۲۶۹/۲)

(۲۶) «پار» (وصفت آن: پارین، پارینه) به معنی سال گذشته از صورت پارسی

باستان *paruva* به معنی «سابق» در پهلوی هم مهجور و متروک بوده است:

گفتمت امسال شدی به ز پار رو که همان احمد پارینه‌ای

(سنائی ۱۰۱۶)

پار آن اثر مشک نبودست پدیدار

امسال دمید آنچه همی خواست دلم پار

(فرخی ۸۸)

هزار بارت گفتم خمش کن و تن زن

تو از لجاج کنون احمدی و پارینی

(شمس ۶؛ ۲۸۲)

پارینه گذاشتم ولیکن امسال نه بر مزاج پارست

(سیدحسن ۱۲)

(۲۷) قید «پیرار» به معنی «پیش از گذشته» شاید ترکیبی از دو پیشوند *pari* و *pār* باشد یا از پارسی باستان *paruvia+yāra* به معنی سال پیشین:

سال امسالین نوروز طربناکترست

پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا

(منوچهری ۲۵)

هرگز نیامدست و نیاید گذشته باز

بر قول من گوا بس پیرار و پار من

(ناصر ۳۴۵)

پیرار سال کوسوی ترکان نهاد روی

بگذاشت آب جیحون با لشکری گران

(فرخی ۲۶۴)

(۲۸) قید «پریر» به معنی پیش از دیروز، در اوستائی *parō-ayāre* و در

پهلوی *parēr*:

گر نبودم به مراد دل او دی و پریر

به مراد دل او باشم امروز و فراز

(فرخی ۲۵۳)

پریر قبلة احرار زاولستان بود

چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را

(ناصر ۹)

(۲۹) قیدهای «پریروز» و «پریشب» نیز از ترکیب همین پیشوند حاصل شده

است؛ اما در متون این دوره مثال برای این دو صورت کم است:

پریشب او را برده بودند در بالش افکنده (سک ب ۱؛ ۱۶۹)

(۳۰) قید «بام» و «بامداد» به معنی «صبح» مرکب از «بام + داد» هنگام صبح

در اوستائی *vispō-bāma* = جهان افروز، در پهلوی *bāmik*، از ریشه *√bhā* به

معنی «نور دادن».

چو آگه شد از کار داستان سام ز کابل بیامد به هنگام بام

(شاهنامه ۱۴۹)

به شب گویم نمانم زنده تا بام چو بام آید ندارم طمع تا شام

(ویس ۱۲۲)

شما از بامدادان تا به اکنون بسی جنگ آوری کردید ایدون

(ویس ۶۳)

آمد نوروز هم از بامداد آمدش فرخ و فرخنده باد

(منوچهری ۱۶۹)

(۳۱) قید «دوش» در اوستائی *daoša* نخست به معنی مطلق «شب» است و

سپس در پهلوی *dōš* و فارسی دری «دوش» به مفهوم شب گذشته اختصاص یافته

است! به صورت «دوشین» و «دوشینه» نیز به کار می رود:

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود

همچون نیاز تیره و همچون امل طویل

(مسعود سعد ۳۲۵)

دوش بر من همی گریست بزاری

ماه من آن ترک خوبروی حصارى

(فرخی ۳۸۶)

دوش در خواب شدم، جانی عجب دیدم

بگفت که دوش خدای تعالی جبریل و میکائیل و ... بفرستاد

(قصص ۲۵۵)

دوش زندان دایه بشکستند و بندیان بردمانند (سک ب ۱؛ ۳۶)

گفت ای پهلوان دوش این جایگه بودند تا به روز (سک ب ۱؛ ۱۲۵)

گفت... بیاسودم و از دوشینه شاه را ارمغان آورده‌ام

(سک ب ۱؛ ۶۴۲)

(۳۲) قید «فردا» به معنی روز دیگر، پس از امروز. اصل و ساختمان آن درست روشن نیست: در پهلوی *fradāg* آمده است:

نوز جوان است و کار فردا دارد فردا دارد دگر نهاد و دگرگون
(فرخی ۲۸۹)

غم روزی فردا مخور و کار امروزینه را به فردا میفکن (عشر ۱۳)
همه خلقان... فردا گردن نهند مر خدای زنده پاینده را (عشر ۱۴۴)
برفت و همه شب سکالش گرفت

که فردا چه سازد ز خوردن شکفت
(شاهنامه ۳۱)

باز گرد که فردا ترا از روح افزا طلب دارند (سک ب ۱: ۵۲)
باز گردید تا فردا ترتیب جنگ می سازید (سک ب ۱: ۱۶۲)

(۳۳) قید «هنوز» که در اصل شاید به معنی «آنچه سپس می آید» بوده است، به صورت «نوز» هم در آثار کهن به کار رفته است:

هنوز از لب شیر بوید همی دلت ناز و شادی بجوید همی
(شاهنامه ۲۸۴)

سرای هنوز ناپرداخته، صاحب سرای رنجور گشت (اشراق ۲۶۵)
هنوز تاریک بود که به خیمه خویش رسیدند (سک ب ۱: ۲۳۳)
ترا هنوز به کام ندیدم (سک ب ۱: ۲۹)

تو در آن عالم هنوز نابالغ بودی (اشراق ۲۶۳)

سپهری که پشت مرا کرد کوز نشد پست گردان بجایست نوز
(شاهنامه ۸۳)

ترا نوز پورا که رزم نیست چه سازم که هنگامه بزم نیست
(شاهنامه ۲۸۴)

مکن در خورش خویشتن چارسو چنان خور که نوزت بود آرزو
(شاهنامه ۲۳۹۷)

و در شعر گاهی به صورت «هنیز» آمده است:

کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده بیخشیم چیز

(شاهنامه ۲۱۱۰)

که ای فرز گیتی یکی لخت نیز به کابل نبایست آمد هنیز

(شاهنامه ۱۶۷)

(۳۴) قید «نیز» به معنی «بار دیگر، همچنین» از اصل *-anya* به معنی «دیگر»

و پسوند *-az* ساخته شده و در دوره نخستین بیشتر به معنی «دیگر» و گاهی در معنی

و مورد استعمال «هم» به کار رفته است:

ما را از پس مرگ نیز هرگز بر نه انگیزند (مجید ۱؛ ۱۷۴)

اورا مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند (سیاست د؛ ۳۱)

همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند (سیاست د؛ ۴۰)

چون آن آهن را به سیر کوفته بیالایند نیز آهن رانکشد (جامع ۱۶۸)

آن گل سیاه... در دهان فرعون فرو کرد تا نیز هیچ سخن نتوانست

گفت (طبری ۵۳۱)

با او عهد کنم که هرگز با وی جفا نکنم و نیز ترا نیازم

(طبری ۴۸۳)

و گاهی با آن کلمه «هم» می آید:

ابوبکر نیز هم آن وقت بدر آمده بود (طبری ۳۶۲)

ابلیس گفت که این نیز هم روی نیست (طبری ۳۵۹)

(۳۵) کلمه «بنیز» که شاید مرکب از حرف اضافه یا پیشوند «ب-» و قید

«نیز» است در آثار این دوره، خاصه در شاهنامه، به یکی از سه معنی ذیل به کار

می رود.

هرگز، در جمله های منفی:

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه اورا ازان اندهی بود نیز

(ابوشکور - نقل از صحاح الفرس ۱۲۴)

پس آزادگان این سخن را بنیز نه برداشتند ایچ گونه به چیز
(شاهنامه ۱۵۳۸)

دیگر:

که شیرین تر از جان و فرزند و چیز
همانا که چیزی باشد بنیز
(شاهنامه ۶۶)
بر او هیچ تنگی نباید به چیز جز این آن سخنها نیرزد بنیز
(شاهنامه ۲۳۶۰)

همچنین:

اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد نزدیک خسرو بنیز
(شاهنامه ۱۲۰۶)

(۳۶) قید «همواره» با صورتهای دیگر آن «هماره» و «همواره» به معنی دائمی و همیشگی در پهلوی به صورت *hamwār* آمده و در فارسی دری نیز غالباً به کار می رود:

همواره شما در گمانی بودید از آنچه آورد به شما یوسف
(پارس ۲۳۱)

هموار می بود از شما گروهی که مردمان را واخوانند و آشتی
(شغشی ۸۲)

مرنجان جان ما را گر توانی بدین گفتار ناهموار هموار
(ناصر ۱۴۵)

هموار بایستادند بر کفر مگر که هماره بر طلب آن برایستی
(پارس ۳۷۰) (سفی ۸۹)

هماره آن بنای که ایشان بر آوردند در دلهای ایشان غصه است
(سفی ۴۸۰)

ترا به اصل بزرگ ای بزرگوار کریم

زیادتیست بر آزادگان همه هموار

(فرخی ۱۶۴)

(۳۷) قید «همیشه» که در پهلوی به صورت *hamišag* وجود دارد در فارسی

دری از آغاز تاکنون به همین صورت مورد استعمال داشته است:

همیشه آن بود خواندن ایشان (طبری ۱۰۲۹)

تا بودست همیشه و تا باشد همیشه ... همچنان پوشنده گناهان بندگان

است (عشر ۴۰۴)

چون همیشه بودم عالم نیز همیشه باشد (اشراق ۳۸۳)

(۳۸) قید «زود» از ریشه اوستائی *√jāi-*، در پهلوی *zūd* به معنی «سریع» و

«آینده نزدیک»، در فارسی دری از آغاز تا امروز به کار می رود:

زود باشد که این بدانید (عشر ۱۵۶)

زود بود که بدانید که کیست خداوند این حق (طبری ۱۰۰۰)

اگر زود به مستراح حاجت افتد... زود دیده روشن شود

(اشراق ۲۴۹)

ناچار این یکی زود برباد شود (سک ب ۱؛ ۱۶۲)

باشد که زود خبری بیاوری (سک ب ۱؛ ۴۵۶)

زود بود که بدانید کیست خداوند آن دین (پارس ۲۶)

(۳۹) قید «دیر» که در پهلوی به صورت *dagr* و *dyr* به معنی دراز و ممتد و

زمان طولانی وجود داشته و مشتقات آن مانند *dagrand* = دیرند و دیرنده،

dyr-zamān = دیرزمان، به کار رفته است، در فارسی دری مکرر مورد استعمال دارد:

دیر بماندم درین سرای کهن من

تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

(ناصر ۳۳۴)

کشف رموز دیر تواند کرد (اشراق ۲۷۶)

دیر ست تا ملک از دست تو رفته است (سک ب ۱؛ ۸۱)

چرا پهلوان دیر به خدمت می آید (سک ب ۱؛ ۱۶۹)

چون روزافزون بیدار شد دیر بود (سک ب ۱؛ ۴۶۶)

(۴۰) قید «پیوسته» که در پهلوی به صورت *paywastag* وجود دارد نیز از آغاز

فارسی دری تاکنون به معنی دایم و بی فاصله به کار رفته است:

به خط و آن لب و دندانش بنگر که پیوسته مرا دارد در تاب

(فیروز مشرقی - لازار ۱۹)

بک باد بنفشه چنم از باغ به دسته زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار

(رودکی - لازار ۳۴۰)

پیوسته روزه داشتی و هر شب آدینه همه قرآن... ختم کردی

(بلعمی ۱۴۲)

باران دیگر پیوسته با او بودندی (طبری ۸)

پیوسته سوزشی بود اندر سینه وی (هدایه ۱۲۷)

پس بفرستادیم رسولان خویش پیوسته (طبری ۱۰۷۴)

و بزد بر آن گوی... پنج بار پیوسته همچنین همی زد (بلعمی ع؛ ۱۲)

قید مکان

(۴۱) قید «ایدر» به معنی اینجا، که جزء اول آن در پارسی باستان *ai-ta-*

به معنی «این» است و در پهلوی *-ē* با ترکیبات متعدد؛ در فارسی دری این جزء در

کلمات ذیل: ایدر، ایدون، ایرا (از + ای + را) وجود دارد. کلمه ایدر در شاهنامه

مکرر به کار رفته است. در شعر ناصر خسرو و خاقانی و بعضی شاعران دیگر این دوره

نیز هست و در بعضی آثار منشور مانند طبقات ناصری هم فراوان است:

که گیتی به آغاز چون داشتند که ایدر به ما خوار بگذاشتند

(شاهنامه ۸)

و گرنه من ایدر همی بودمی بسی باشما روز پیمودمی
(شاهنامه ۶۰)

هم ایدر بسی لشکر آراستیم بسی نیکوی و بهی خواستیم
(شاهنامه ۲۹۰)

نیست چیزی هیچ ازین گنبد برون

هر چه هست و نیست یکسر ایدر ست
(ناصر ۴۸)

و با افزودن الف اطلاق در شاهنامه:

کنون گفتنی‌ها بگویم ترا که من چند گه بوده‌ام ایدرا
(شاهنامه ۱۰۷۳)

نگر تا که بینی به کاخ اندرا بیند و کشانش بیار ایدرا
(شاهنامه ۱۰۸۱)

و با یای نسبت: ایدری = اینجایی:

مرا گفت کاینجا غریب است جانت

بدو کن عنایت که جانت ایدری است
(ناصر ۵۹)

جان من نزد تست، اینجانی من کجا ایدری توانم شد
(خاقانی ۶۱۴)

و پیش از این نیز در این باب ذکری رفت و شواهدی آورده شد (صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸ در بحث از ضمیر اشاره).

۴۳) کلمه «اندرون» و «درون» به معنی داخل چیزی یا مفهومی، از حرف اضافه «اندر/در» با پسوند «-ون» که در کلمات متعددی آمده است مانند: ایدون، درون، بیرون، نکون، واژون، پیرامون...

دارمستتر این پسوند را *aona* می‌داند، که با اجزاء پیشین، چه حرفهای اضافه و چه کلمات دیگر، ترکیب می‌شود. بنابراین قیدهای «درون» و «اندرون»

مرکب‌اند از حرف اضافه «اندر/در» با پسوند «-ون». در فارسی میانه این کلمه به صورت *andarōn* به کار رفته و در فارسی دری این دوره به صورت «اندرون» کهن تر است، اما در متن واحد هر دو صورت «اندرون» و «درون» وجود دارد:

اندرون: باره‌ای بر آورند از روی که اندرون آن رحمت باشد

(مجید ۲: ۳۵۸)

زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند

(رودکی - لازار ۴۲)

ز دروازه ده یکی تن برون نیامد همیدون نرفت اندرون

(شاهنامه ۲۳۴)

این جانب که به سوی اندرون است .. مقرر است (هدایه ۴۷)

پس به اندرون شد و اندر او بگشت (بلعی ۱۷۱)

(از میوه‌ها) ده آن است که بیرونش بخورند و اندرونش بیندازند

(طبری ۱۳۱۳)

این کلمه در مقام حرف اضافه مضاعف (به ... اندرون - میان ... اندرون)

نیز مورد استعمال فراوان دارد:

کمر بستن و رفتن شاهوار به چنگ اندرون گرزو گاو سار

(شاهنامه ۳۷)

یکی ابر دارم به چنگ اندرون

که هم رنگ آب است و بارانش خون

(شاهنامه ۲۸۵)

دلیر و خردمند و هشیار باش به پاس اندرون سخت بیدار باش

(شاهنامه ۲۹۱)

میان تل خستگان اندرون برو ریخته خاک بسیار و خون

(شاهنامه ۸۵۹)

درون: به این صورت نیز بیشتر در مقام حرف اضافه مضاعف به کار می‌رود:

به نوحه درون هر زمانی بزاد چنین گفتی آن نامور شهریار

(شاهنامه ۱۲۷)

ترا خود به دیده درون شرم نیست پدر را به نزد تو آزرم نیست

(شاهنامه ۱۵۴)

همی رفت رستم چو پیل دژم کمندی به بازو درون شصت خم

(شاهنامه ۳۶۴)

به گه بر دونده بان کلاغ به دریا درون او به کردار ماغ

(شاهنامه ۴۴۴)

اما در مقام قید نیز مورد استعمال دارد:

درون باغ از پیش صفت تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند

(بیهقی ۵۱)

فرود آمدم و درون میدان شدم (بیهقی ۲۰۱)

درون صفت بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود (بیهقی ۷۱۴)

چنانکه دیده می‌شود دو صورت «اندرون» و «درون» در متن واحد به یک معنی

و مورد استعمال می‌آید. پیداست که صورت «اندرون» کهن‌تر است و کم‌کم رو به

متروک شدن می‌رود؛ چنانکه صورت «درون» نیز در دوره‌های بعد جای خود را به

حرف اضافه «اندر» و سپس «در» می‌سپارد.

(۳۳) قید «بیرون» که مرکب است از اصل پارسی باستان **dvarya* + پسوند

-ün و صورت پهلوی *bērōn*. ظاهراً این واژه باید به صورت *dērōn* درآمده باشد و

صورت بیرون شاید گونه‌گویی آن باشد. اما در هر حال کلمه پهلوی مرکب است

از *bē-* به معنی خارج، و پسوند *-rōn* که یکی از معانی آن جهت و سوی است. در

فارسی دری این کلمه با حرف اضافه «از» معادل «جز از» و «غیر از» نیز به کار

می‌رود.

ما از شما بیزاریم و از آنچه شما می‌پرستید بیرون از خدای عزوجل
(طبری ۴۸۵)

چیزی را همی‌پرستید از بیرون خدای که شما را نه منفعت تواند
کرد و نه مضرت تواند رسانید (طبری ۴۷۵)

بیست پهلوان و چند هزار آدمی دیگر بیرون از چهارپایان
(سک ۴: ۲۷۵)

مگیرید کافران و جهودان را دوستان و یاران از بیرون مؤمنان
مخلصان (شنقی ۱۳۴)

بیرون از مؤمنان مخلصان می‌جویند به نزدیک جهودان عز و دولت
و نصرت (شنقی ۱۳۳)

و گاهی بی «از» و با اضافه به کلمه بعد به همین معنی:

دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی (بیهقی ۵۲۳)
با وی دو هزار سوار ترك و هندو بیرون غلامان و خیل وی

(بیهقی ۷۴۹)

(۴۴) قید «پیرامون» که در پهلوی *peramōn* است، به معنی «گرداگرد» چیزی
و در فارسی با نشانه اضافه (کسره) به کار می‌رود. صورت تخفیف یافته آن «پیرامن»
نیز مورد استعمال دارد:

حصاری دیدند سخت و استوار پیرامون شهر (سک ۴: ۲۹۰ الف)
ترکان البته پیرامون ما نگشتند (بیهقی ۸۱۳)

شب و روز پیرامون سرای نگاه می‌دارند (سک ۴: ۳۵۴)
به پیرامن دژ یکی راه نیست و گرهست از ما کس آگاه نیست

(شاهنامه ۷۵۸)

چو نیریلی در کمان راندی به پیرامنش کس کجا ماندی
(شاهنامه ۸۶۰)

(۴۵) قید «زبر» که در پهلوی *azabar* است، مرکب از حرف اضافه «از» و

«آبر» به معنی بالا؛ و روی هم معنی بالا و روی چیزی می‌دهد در فارسی دری این دوره به صورت «ازبر» مکرر به کار رفته است. اما به تدریج صورت «زبر» غلبه و رواج بیشتر می‌یابد.

یکی آتشی بر شده تابناک میان باد و آب ازبر نیر-خاک

(شاهنامه ۳)

به دو نیمه کرد اختر کاویان زبر نیمه برداشتن از میان

(شاهنامه ۸۵۳)

که برهم زند مژده زیر و زبر ابی تن به لشکر نمایندش سر

(شاهنامه ۱۰۷)

بخوامم ازو کین فرخ پدر کنم پادشاهیش زیر و زبر

(شاهنامه ۱۰۷)

واجب بود که ایزد را جایگاهی زیر بود و جایگاهی زبر بود

(سجستانی ۱۰)

چگونه جنبانیمش و زبر یکدیگر براریمش باز به گوشت پوشانیمش

(نسی ۶۷)

برداشتیم ازبر ایشان کوه را به برگرفتن عهد میثاقشان

(شعقی ۱۳۵)

از بیخ و بن برکنندیم کوه را ازبر سر ایشان

(شعقی ۲۰۲)

تاج بر زبر کلاهش بود بداشته

(بیهقی ۷۱۴)

شب و روز بر او دو قفل باشد زیر و زبر

(بیهقی ۱۴۶)

(۴۶) قید «زبر» نیز در پهلوی (فارسی میانه) به صورت *azer* می‌آید که

مرکب است از حرف اضافه «از» و جزء *zr-* به معنی پائین. اما این ترکیب در فارسی

دری از روزگار کهن فراموش شده و به این سبب ترکیب آن با «حرف اضافه»های

دیگر مانند «از زیر» و «زیر» و «در زیر» استعمال شده است:

بوستانها که می‌رود از زیر درختان و تختهای آن جویهای آب و

- می و شیر و انگبین (شنقشی ۱۱۵)
 خروشیدن نای روئین زدشت بر آمد ز زیر و به بالا گذشت
 (شاهنامه ۱۱۷۱)
 هم اندر زمان تیره گون شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمائروا
 (شاهنامه ۲۲۲)
 ز پروازش آورد نزد پدر رسیده بزیر برش موی سر
 (شاهنامه ۱۳۹)
 بیامد دمان تا لب رودبار نشستند در زیر آن سایه دار
 (شاهنامه ۲۹۳)
 چو از زیر پای هیون در بمرد به نخجیر از آن پس کنیزك نبرد
 (شاهنامه ۲۰۸۷)
 ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می غلطیدندی (بیهقی ۱۳۵)
 سمج گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود (بیهقی ۱۴۲)
 به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم (بیهقی ۱۰۱)
 وی دست اندر زیر کرد و ... و پایچه های ازاد را بیست

(بیهقی ۲۳۳)

(۴۷) قیدهای «فرود» و «فرو» که مخفف آن است شاید در زبانهای ایرانی باستان مفهومی معادل «نشیب» داشته است. در پارسی باستان *fravatah* است و در پهلوی به صورت *frōd* هم مانند پیشوند فعل و هم در مقام حرف اضافه و هم قید به کار رفته است و در فارسی دری هم این هر سه مورد استعمال را دارد:

آنچه ایشان می پرستند از فرود خدای تعالی ای که جز خدای

(مجید ۱؛ ۲۷۱)

پادشاه شد بر عرش و آنچه فرود عرش است (مجید ۱؛ ۲۹۰)

آن کسها که از فرود خدای مرلات و عزری و منات را همی به خدایی

(مجید ۲؛ ۴۷)

پرستند

ما فرود یائیم مگر به فرمان خدای تو (مجید ۱: ۳۲)

اگر بجنبانی او را فرود افتد بر تو خرمای تر و تازه (مجید ۱: ۱۴)

چون پرده‌ها فرود افکنند و درها ببندند داند که شب است

(مجید ۱: ۳۱)

زود باشد که فرود آردشان اندر بهشت (شنقشی ۱۳۹)

گفتیم آدم را و حواریا... هلا فرو روید فرو زمین (شنقشی ۶)

خدای راست مشرق که آفتاب در آید او مغرب که آفتاب فرو شود

(شنقشی ۲۵)

تو بر آرد آفتاب را از فروشدن گاهش (شنقشی ۵۴)

(۴۸) قید «دور» از پارسی باستان *dūrai* به معنی مسافت ممتد و طولانی و

در پهلوی *dūr* در فارسی دری نیز درست به همین معنی به کار می‌رود:

جدا شد ازیشان و دور شد ازیشان (مجید ۲: ۴۲)

پرهیز کند از عذاب خدای تعالی و... دور بودن از معصیتهای او

(مجید ۱: ۳۲)

این ده پیمان زمین را پر از هیزم کرد چنانکه از دور جایگاه

می‌دیدند (طبری ۴۷۷)

بشناخت وحدت را بدین منزلت از آنکه دورست از یافتن چیزهای

دیگر (سجستانی ۱۸)

(۴۹) قید «نزد» در اوستائی *nazdyō* و در پهلوی *nazd* به معنی «قریب» و

«مقارن» با چیزی، در فارسی دری به همین صورت و معنی به کار می‌رود:

این کوه قاف کوهی است... بالای وی پانصد ساله راه تا نزد آسمان

(عشر ۱۱)

تا آنگاه که موسی... نزد ما باز آید (عشر ۱۳۶)

ببخش ما را از نزد خود رحمت (نسفی ۷۷)

پس ببخش مرا از نزد تو (مجید ۱: ۵)